نقد نظریه پلورالیسم دینی

در میزگردی که مجلّهٔ **کیان** ترتیب داده بود تا جناب دکتر سروش چهرهٔ پلورالیسم دینی را روشنتر کند و سخنان تازه‌ای دربارهٔ این نظریه ابراز دارد، آقای سروش تصریح کرده است که: «هیچ پیامبری نمی‌تواند پلورالیست باشد، او اصلاً تمام ماهیت رسالتش این است که دیگران را به سوی خود بخواند و از فرقه‌ها و مکاتب دیگر منصرف کند.» این سخن جناب سروش، در محل صدق و موضع حق قرار گرفته و دهها آیه و گزارهٔ دینی شاهد و مؤید آن است. با این همه شگفت به نظر می‌رسد که دکتر سروش به عذر آنکه: «ما نیامده‌ایم که پیامبری بکنیم»، در این باره راهی جز راه پیامبران را می‌سپرد و به پلورالیسم دینی دل می‌بندد و از این نکتهٔ روشن به آسانی و با مسامحه می‌گذرد که: پیامبران سرمشق و مقتدای پیروان خویش شمرده می‌شوند، همان گونه که در قرآن کریم آمده است:

﴿ لَّقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ ٱللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ ﴾(احزاب: ۲۱)

«برای شما در پیامبر خدا سرمشقی نیکو ست.»

بنابراین، دینداران نمی‌توانند در عین پیروی از انبیا، عقاید و آرایی برخلاف آنها داشته باشند. البته دکتر سروش سخن خود را چنین توجیه کرده که: «خیلی کارهای پیامبر هست که ما نباید بکنیم». در اینجا آنچه لازم است مورد عنایت آقای سروش قرار گیرد این است که اوّلاً پلورالیسم دینی چنانکه خود می‌دانند، یک دکترین و عقیده است، نه یک کار! و از این رو ما هر چند در پاره‌ای از تکالیف عملی با پیامبر همسان نیستیم، ولی در معتقدات دینی نمی‌توانیم با پیامبر مخالفت ورزیم. پس اگر پیامبر، به اعتراف ایشان پلورالیست نبوده، پیروان وی نیز نباید پلورالیسم را بپذیرند، ثانیاً اگر پیامبر در کارهای معدودی از پیروانش جدا شده، در کارهای بسیاری نیز با آنها

همگام بوده است و از جمله در دعوت مردمان به کیش خود، یاران و پیروانش را به همراهی و هماهنگی با خویش فراخوانده است، چنانکه تاریخ گواهی می‌دهد و در قرآن شریف نیز آمده است:

﴿ قُلْ هَٰذِهِۦ سَبِيلِىٓ أَدْعُوٓا۟ إِلَى ٱللَّهِ ۚ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ أَنَا۠ وَمَنِ ٱتَّبَعَنِى ﴾(یوسف: ۱۰۸)

«بگو این راه من است که از روی بصیرت به سوی خدا دعوت می‌کنم، هم من و هم پیروانم».

بنابراین لازم است که مسلمانان به پیامبر بزرگوار خویش تأسّی کنند و از روی بصیرت بساط همان دعوت را بیش از پیش در جهان بگسترانند و همچون پیامبر گرامی خود، مردمان را از فرقه‌ها و مکتبهای دیگر منصرف کنند، هرچند این کار با تئوری پلورالیسم سازگار نباشد.

اصولاً ادیان موجود (که درپلورالیسم مطرح می‌شوند) تفاوتهای اساسی با یکدیگر دارند. یکی به «تثلیث» فرا می‌خواند و دیگری به «توحید» دعوت می‌کند. یکی می‌گوید: مسیح ﷷ «پسر خدا» بوده و دیگری او را «مخلوق خدا» می‌شمرد. یکی محمّد ﷺ را «پیامبر خدا» می‌داند و دیگری وی را پیامبر نمی‌پندارد، یکی عقیده دارد که با ظهور محمد ﷺ ، باب نبوت بسته شده است و دیگری، این باب را مفتوح می‌شمرد... چگونه ممکن است همهٔ این اقوال ضد و نقیض، صحیح بوده و به تعبیر دکتر سروش، حظّی از حقیقت داشته باشند؟! اگر همهٔ این آراء را درست انگاریم، لازم می‌آید خدای جهان هم یگانه باشد و هم نباشد، مسیح ﷷ هم پسر خدا باشد و هم نباشد، محمد ﷺ هم پیامبر باشد و هم نباشد...! دکتر سروش درصدد برآمده تا از این مشکل حل ناشدنی، رفع اشکال کند و گفته است که: «سخن بر سر تناقض دو گزاره نیست، ادیان هر کدامشان یک سیستم هستند. یعنی یک مجموعهٔ بزرگی از گزاره‌ها به طوری که هر گزاره‌ای محفوف به گزاره‌های بسیار دیگری است، یعنی هیچوقت در عالم واقع، دو تک گزاره با هم مقایسه نمی‌شوند، بلکه دو سیستم یا دو دستگاه وارد مقایسه می‌شوند و این دو سیستم با آن حجم عظیم، گزاره‌های مرتبط است که حکم به نقیض بودنشان بسیار مشکل است». آقای سروش عنایت ننموده است که گزاره‌های متناقض مذکور، از اصول ادیان شمرده می‌شوند نه از فروع و جزئیات آنها و هنگامی که دو سیستم در اصول با یکدیگر تناقض داشته باشند، نمی‌توان هر دو را پذیرفت. به عنوان مثال: هیأت بطلمیوسی قدیم در اصول خود (یعنی مرکزیّت زمین و سکون آن و حرکت خورشید و سیّارات به دور زمین) با اختر شناسی جدید سازش ندارد، ولی در فروعی چند با آن هماهنگ است به طوری که بر مبنای هیأت مزبور، می‌توان طلوع و غروب آفتاب و خسوف و کسوف خورشید و ماه و امثال این امور را به درستی پیش‌بینی کرد. با این همه هیأت بطلمیوس اینک به لحاظ علمی باطل شمرده می‌شود، زیرا چنانکه گذشت در اختلاف اصولی با استرونومی جدید قرار دارد. به همین صورت، هنگامی که در دو سیستم دینی، گزاره های اصلی مانند «توحید و تثلیث» در برابر هم قرار گیرند، نمی‌توان هر دوسیستم را صحیح دانست هر چند در پاره‌ای از گزاره‌های فرعی با یکدیگر مشترک باشند. مسیحیان بنا به مندرجات

«انجیل یوحنا» ادعا می‌کنند: عیسی مسیح همان خداست که جسم گردیده و میان مـردم سـاکن شد! (انجیل یوحنا، باب اول) و مسلمانان در کتاب آسمانی خود می‌خوانند:

﴿ لَّقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ ﴾ (مائده: ۱۷)

«همانا کسانی که گفتند خدا همان مسیح پسر مریم است، کافر شده‌اند».

آیا می‌توان هر دو دستگاه دینی را به اعتبار گزاره‌های دیگر، برحق شمرد با آنکـه قـرآن مجیـد تصریح می‌کند که همین یک گزارهٔ اصلی، مقام «ایمان» را به «کفر» تبـدیل مـی‌کنـد؟! لازمـهٔ سخن قرآنی آن است که گزارهٔ مذکور، هرگز در کل سیستم، حل و محو نخواهد شد، بلکه حکـم سیستم را تابع خود می‌سازد!

آمدیم بر سر اینکه آقای دکتر سروش ادعا می‌کند ادیان گونـاگونی در اثبـات حقانیـت خـود، از دلایل برابر برخوردارند و به اصطلاح، به «تکافؤ ادلّه» رسیده‌اند. امّا بنابر آنچه پیش از این گفتـیم چون ادیان موجود، در اصول با یکدیگر اختلاف دارند (کاری نداریم به آنکـه شـکل ابتـدایی آنهـا چگونه بوده است، زیرا پلورالیسم از تکثّر ادیان در شکل کنونی بحـث مـی‌کنـد) پـس همـهٔ آنهـا صحیح به شمار نمی‌آیند، یعنی در میانشان حق و باطل، هر دو وجود دارد. در این صـورت واضـح است که نمی‌توان ادعا کرد دین حق، دلیلش با کیش باطل برابر است! زیر دلیـل، از مـدلول خبـر می‌دهد و آن را ارائه می‌کند، پس اگر کسی گمان کرده مثلاً فلان آیین، با اسلام به تساوی ادلّـهٔ رسیده، این گمان از سر اشتباه رخ داده و دقّت کافی در ادلّه طرفین نکرده است.

آقای سروش در اثبات پلورالیسم دینی، به هدایت الهی نیز اسـتناد کـرده و در ایـن بـاره اظهـار نموده است: «اگر اسم هادی الهی را قبول داشته باشیم و اگـر هـدایت را در عقایـدی کـه فقـط خودمان حق می‌دانیم منحصر نکنیم، اسم هادی الهی عمل کرده است و در سراسر جهان پخـش است و مردم سهم‌ها و حظهای مختلف از هدایت دارند و اکثریت مردم ناجی‌اند و نجاتـشان هـم منبعث و ناشی از اهتدای آنهاست». دلیل آقای سروش مبنی بر آنکه: چون نام خداونـد «هـادی» است پس باید اکثریت مردم جهان به هدایت رسیده باشند، بدان می‌ماند که کسی ادعا کند: چون نام خداوند «جمیل» است پس باید اکثریت مردم جهان، زیبارو باشند! با آنکه زیبارویان نسبت بـه عموم مردم دنیا در اقلیّتند و از این رو، زیبایی ارزش و اهمیّت بسیار یافته است. حقیقت آن اسـت که این گونه دلیل آوردن، به دور شدن از واقعیتها می‌انجامد و ما اگر بخواهیم واقع‌بین باشیم باید این همه فساد و تباهی و ظلم و بیدادگری را که در سراسر جهان دیده می‌شـود، نـشانهٔ ضـلالت اکثریت بشماریم، نه هدایت آنها! چنانکه وحی الهی نیز این داوری را تصدیق کرده و می‌فرماید:

﴿ وَإِن تُطِعْ أَكْثَرَ مَن فِي الْأَرْضِ يُضِلُّوكَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ ۚ إِن يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ ﴾ (انعام: ۱۱۶)

«اگر اکثر مردم روی زمین را اطاعت کنی، تو را از راه خدا گمراه می‌سازند، آنها جز گمان چیزی را پیروی نمی‌کنند».

آری، اسم هادی الهی، مظاهری دارد و علاوه بر اینکه در عالم طبیعت (جمادات و نباتات و حیوانات) ظهور کرده، در جهان انسانی نیز تجلی نموده و هزاران نبی و ولی و بندهٔ صالح خدا را در طول تاریخ هدایت فرموده است، اما این تجلّی در مرحلهٔ محدود زندگی دنیا، مطلق و اجباری نیست و با اختیار و ارادهٔ آدمی پیوند دارد و بنابراین جای شگفتی است که جناب سروش گفته است: «این درست نیست که بگوییم مردم مختارند و اگرگمراه شدند خودشان مقصّرند، به هیچ وجه این چنین نیست»! اگر مردم، مختار و مقصّر نیستند، پس چرا آقای سروش «اکثریّتِ مردم» را ناجی و مهتدی شمرده است نه «همهٔ» مردم را؟ چه کاستی در اقلیّت بوده که خداوند از هدایت آنها امتناع فرموده است؟ یا اگر قرار است تجلّی هدایتی خداوند در این دنیا اطلاق و شمول داشته باشد، پس چرا اقلیّتی از آن محروم شده‌اند؟!

آقای سروش نمی‌تواند پذیرا باشدکه بسیاری از مردم جهان (از بودایی و یهودی و مسیحی و ...) به گمراهی می‌روند، ولی خود اقرار کرده است:«اکثریّت دینداران که دینداران متوسط باشند، یقینهایشان معلّل است یعنی علل تربیتی، خانوادگی، عاطفی، تبلیغاتی و ... باعث شده است تا حالت روانی خاصی که ما آن را «جزم» می‌نامیم در آنها پیدا شود.» پس به قول ایشان اکثریّت دینداران دنیا، از راه استدلال و جست و جوی حقیقت دیندار نشده‌اند و به دستور قرآن مجید که می‌فرماید:

﴿ وَٱلَّذِينَ جَٰهَدُواْ فِينَا لَنَهۡدِيَنَّهُمۡ سُبُلَنَا ﴾ (عنکبوت: ۶۹)

«کسانی که دربارهٔ ما مجاهدت ورزیدند، آنان را به راههای خود هدایت می‌کنیم» عمل نکرده‌اند. در این صورت چه مانعی دارد که ادعّا کنیم آنها به هدایت حقیقی دست نیافته‌اند؟ مگر نه آنکه از یک سو لازمهٔ هدایت حقیقی، شناخت درست راه است و از سوی دیگر تربیتها و تلقینهای خانوادگی یا تبلیغاتی همواره به شناخت صحیح نمی‌انجامد و ممکن است با اشتباه و خطا همراه باشد؟

البته جناب دکتر سروش رأی کسانی را که از این گونه راهها به دینداری روی آورده‌اند، نزد شارع مقبول می شمرد و می‌گوید: «همان یقین معلّل غیر مدلّل که به واقع یقین هم نیست، مقبول شارع است و همان را از متدیّنان می‌پذیرد» این سخن معنایش این است که دینداران مزبور هرچند به بصیرت و آگاهی درستی نرسیده‌اند تا به یقین واقعی دست یابند، ولی خداوند از سر رحمت از آنها قبول می‌کند. اگر چنین است، پس چرا آقای دکتر سروش به مخالفت با کسانی برخاسته است که عقیده دارند: حساب «حقّانیت» را از «معذوریّت» باید جدا کرد،؟ یعنی ممکن است کسانی، به حق، نرسیده باشند ولی خداوند آنها را معذور دارد. آقای سروش در مخالفت با این دسته گفته است: «بزرگوارانی که در اینجا بحث معذوریّت می‌کنند، اشتباه می‌کنند» آیا بحث خود جناب سروش، به همین نتیجه نمی‌پیوندد؟ آقای سروش دربارهٔ حقّانیت پلورالیسم دینی، بدین سخن نیز دست آویخته است که مسلمانان، مسیحی‌گری را پیش از ظهور اسلام (در قرن

هفتم میلادی) بر حق می‌شمرده‌اند، لذا «قید زمان» را در حقانیّت آن کیش دخالت مـی‌دهنـد. سپس آقای دکتر سروش افزوده است:«اما ممکن است که ده قید دیگر هـم فکـر کنـیم و میـان آوریم بنابراین پلورالیسم در عرصهٔ ادیان به نحو طبیعی می‌روید!». اما اوّلاً مسیحیت کنونی که به الوهیّت عیسی ؈ دعوت می‌کند (و در پلورالیسم مطرح است) بی هیچ قید زمانی (نه پـیش از قرن هفتم و نه پس از آن) مورد پذیرش مسلمانان نبوده و نیست و آیین مسیح قرآنی با مسیحیتی که امروز کلیسای کاتولیک یا پروتستان ... معرفی می‌کند، تفاوت اساسی دارد. ثانیاً قید زمان را ما به مسیحیت نیفزوده‌ایم تا اجازه داشته باشیم قیود دیگری را از پیش خود بر آن اضافه کنیم.

محدودیت زمانی در آیین مسیح ؈ از آنجا ناشی می‌شود کـه در کتـاب مقـدس، بـه ظهـور پیامبر اسلام ﷺ نوید داده شده است (به اشعیاء نبی باب ۴۲ و انجیل یوحنا بـاب اول شـماره ۲۲ نگاه کنید) در قرآن مجید هم گزارش فرموده :

﴿ يَجِدُونَهُۥ مَكْتُوبًا عِندَهُمْ فِى ٱلتَّوْرَىٰةِ وَٱلْإِنجِيلِ ﴾ (اعراف: ۱۵۷)

«او را در تورات و انجیل نزد خود، نوشته می‌یابند» و واضح است که با ظهـور پیـامبر خـاتم ﷺ اهل کتاب به ایمان و پیروی از آن بزرگوار که موعود ایشان شمرده می‌شود، موظف بـوده و هـستند، دین خدا هم به دست من و امثال من داده نشده تا هر تصرّفی که می‌پسندیم در آن بکنیم.

از این موضوع که بگذریم به مسأله «فهم متن» می‌رسیم. آقای دکتر سروش برای اینکه نشان دهد دستیابی به حقیقت ادیان دشوار است، در فهم متون دینی اشکال کرده و گفته است: «مـتن، حقیقتاً و ذاتاً امر مبهمی است و چندین معنا برمی‌دارد. مثلاً این آیه را در نظر بگیرید: ﴿ وَٱتَّبَعُوا۟ مَا تَتْلُوا۟ ٱلشَّيَـٰطِينُ عَلَىٰ مُلْكِ سُلَيْمَـٰنَ ﴾ (بقره: ۱۰۲) مرحوم علّامه طباطبایی ذیل این آیه نوشته است که برای این آیه، یک میلیون و دویست و شصت هزار معنی مطرح شده است، پـس مـا در مقام فهم یا اثبات با تعدد معانی مواجهیم»! روش جناب آقای دکتر سروش در اینجا روش علمـی نیست، زیرا ایشان از یک مورد جزئی، حکم کلی صادر کرده است. گیـرم کـه آیـهٔ مزبـور، معـانی متعددی داشته باشد ولی آیا هر آیهٔ قرآنی دارای همان معانی میلیونی است و آیات صریح و روشن در قرآن نداریم؟ آیا آقای طباطبایی ذیل هر آیه‌ای همین حکم را صادر کرده است یا تنهـا دربـارهٔ آیهٔ فوق چنین گفته است؟

علّامه طباطبایی در ذیل این آیه اوّلاً تصریح کرده است که: **لا یَکادُ یُوجَدُ نَظیرُهُ فِـی آیَـة مِـن آیاتِ القُرآنِ المَجید** یعنی: «همانند این آیه در هیچ یک از آیات قرآن مجید یافت نمـی‌شـود»! و ثانیـاً آقای طباطبایی با توجه به قراین داخلی آیه، یک معنا از میان معـانی محتمـل را برگزیـده اسـت. یعنی هر چند آیهٔ کریمه، بدون توجه به قراین و سیاقش، معانی گوناگونی را می‌پذیرد، امّا با درنظر گرفتن قراین، یک معنا بیشتر ندارد.

بویژه که آقای طباطبایی در مقدمه **تفسیرالمیزان** نوشته است: **وَ لَیسَ بینَ آیاتِ القُرآن (و هی بضع آلَاف آیة) آیةٌ واحدةٌ ذاتُ إغلاقٍ و تعقیدٍ فی مفهُومِها بِحَیثُ یَتَحَیّرُ الذهنُ فی فهم مَعناها کَیفَ؟ و هُوَ أفصَحُ الکلامِ و من شرطِ الفَصاحَةِ خُلُوّ الکَلامِ مِنَ‌الإغلاقِ و التَّعقیدِ** (ج۱، ص ۷، ط تهران) یعنی: «در میان آیات قرآن که بالغ بر چند هزار است حتی یک آیه وجود ندارد که ذاتاً ابهام و پیچیدگی داشته باشد به طوری که ذهن در فهم معنای آن متحیّر ماند، چرا این گونه نباشد با اینکه قرآن فصیحترین سخنان است و از شروط فصاحت آن است که سخن از ابهام و پیچیدگی خالی باشد»!

همانگونه که ملاحظه می‌کنید آقای طباطبایی به اینکه متن قرآن فهمیده می‌شود کاملاً اذعان دارد. بنابراین آنچه آقای سروش گفته است نظریهٔ شخصی ایشان است، نه رأی آقای طباطبایی و آقای سروش چنانکه دانستیم به بخشی از سخن آقای طباطبایی استناد کرده و بخش دیگر را نادیده گرفته است، یعنی متأسفانه سخنِ علامه طباطبایی را در حقیقت «تفسیر به رأی» کرده است! و این شیوه با کار علمی و محقّقانه نمی‌سازد.

صرف نظر از رأی شخصیِ آقای دکتر سروش، اگر ما به قرآن شریف رجوع کنیم، ملاحظه خواهیم کرد که قرآن به صراحت، متن خود را آسان و قابل فهم می‌شمارد و در سورهٔ قمر، چهار بار تکرار می‌کند:

﴿ وَلَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِن مُّدَّكِرٍ ﴿٢٢﴾ ﴾ (قمر ۲۲)

«ما قرآن را برای پند گرفتن آسان کردیم، پس آیا پند گیرنده‌ای هست؟»

بنابراین اجتهاد در برابر «نصّ» نباید بکنیم. آری، از پیامبر اکرم ﷺ گزارش کرده‌اند که فرموده است: **مَن قالَ فی‌القُرانَ بِرأیِه فَلیَتَبوّءْ مَقْعَدَهُ مِنَ‌النّار**. «هرکس دربارهٔ قرآن به رأی خویش سخن گوید جایگاهش را در آتش گیرد».

اما اگر فهم متن (چنانکه آقای سروش ادعا می‌کند) ممکن نبود یا بدون دخالت رأی شخصی (که از خارجِ قرآن به دست می‌آید) امکان نداشت، در آن صورت پیامبر از تفسیر به رأی منع نمی‌فرمود، زیرا بدون تکیه به رأی شخصی اساساً ممکن نبود کسی دربارهٔ قرآن اظهار نظر کند. آری، راه تفسیر صحیح قرآن، تفسیر آیات به آیات است، تفسیر به رأی نوعی تحمیل عقاید شخصی بر قرآن شمرده می‌شود، شبیه کاری که متأسفانه جناب آقای دکتر سروش در مورد سخنان علامه طباطبایی معمول داشته‌اند! این بحث با دیدگاه آقای سروش در مورد «وحی نبوی» که آن را نوعی «تجربهٔ شخصی» می‌پندارد، نیز پیوند دارد که به توفیق خداوند در مقاله‌ای جداگانه به نقد آن خواهیم پرداخت.

مصطفی حسینی طباطبایی
۱۵/ فروردین (۱)/۱۳۷۷ هـ.ش.
٦/ ذی‌الحجة (۱۲)/ ١٤١٨ هـ.ق.